

پراگماتیسم

روح الله فدوی



مقدمه:

در اواخر قرن نوزدهم میلادی، یک روش فلسفی موسوم به «پراگماتیسم» در آمریکا به وسیله بعضی از متفکران همانند «ویلیام جیمز» (۱)، «چارلز سندرس پیرس» (۲) و «جان دیویی» (۳) به ظهور رسید.

فلسفه «پراگماتیسم» که به فلسفه «اصالت مصلحت عملی» یا «اصالت عمل» معنی می‌شود، نخست توسط «چارلز پیرس» استفاده و وارد نحله‌های مختلف فلسفی شد.

«پراگما» به زبان یونانی، یعنی عمل یا همان «Action» در زبان انگلیسی می‌باشد. منظور «پیرس» از اصل پراگماتیسم این است که برای بسط دادن یک مفهوم ذهنی، فقط لازم است معین کنیم این مفهوم برای ایجاد چگونه رفتاری، به کار می‌آید و آن رفتار معنای آن مفهوم ذهنی است. پس برای کسب وضوح بیشتر در افکارمان در یک موضوع، باید ببینیم و توجه کنیم آن موضوع، حاوی چه نتایج عملی متصور است و چه تأثیراتی می‌توانیم از آن انتظار داشته باشیم و چه نوع واکنشی را باید تدارک ببینیم. از دیدگاه مکتب پراگماتیسم آن عقلانیتی مفید است که گره‌ئی از مشکلات تجربی و عملی ما بگشاید؛ به عبارت دیگر، این مکتب، عقل را خادم رغبت‌های انسان می‌خواند و ارزش معرفت را به جنبه عملی منحصر می‌کند.

پراگماتیسم:

قبلاً یادآور شدیم که از دیدگاه مکتب پراگماتیسم آن عقلانیتی مفید است که گره‌ئی از مشکلات اجتماعی، تجربی و عملی ما را بردارد. به عبارت دیگر این مکتب، عقل انسان را جایی مورد ارزش قرار می‌دهد که به میل و هدف و رغبت‌های انسانی منتهی شود و ارزش معرفت را به جنبه عملی منحصر بکند.

این مکتب، اصطلاحات خاصی از قبیل «ارزش نقدی» و «ثمره» و «نتایج» و «منافع» را چنان به وفور و شدت به کار می‌برد که گویا می‌خواهد تمام افکار و اندیشه‌های خود را در خور فهم کسبه و بازاریان سازد و هیچ مسأله‌ای برای این مکتب ارزش ندارد مگر آن که در راهنمایی و روند امور دنیوی ما مؤثر باشد.

«جیمز» می‌گوید پیش از تعیین حقانیت و اعتبار هر نظر فلسفی، ابتدا باید معلوم ساخت که «ارزش نقد» آن چیست؛ یعنی اینکه چه نتیجه و اثری دارد و حقیقی بودن یا نبودن آن چه تأثیری خواهد کرد. بنا بر نظریه اصالت مصلحت عملی، غرض و منظور از فعالیت‌های عقلانی و فلسفه پردازی‌های ما، کوشش برای حل مشکلاتی است که در جریان سعی و جهد ما برای بررسی تجربه رخ می‌نماید.

ارزش نقد و محصل افکار ما بستگی دارد به استفاده عملی ما از آنها. ما راجع به هر نظریه‌ای می‌توانیم بپرسیم که اگر بدان معتقد باشیم، چه تفاوتی می‌کند؟ و اگر به آن عمل کنیم چه تفاوتی از فعالیت‌های ما حاصل می‌شود؟ اگر نظریه‌ای دارای هیچ ارزش نقدی، به همان معنا که ذکر کردیم نباشد بدان معنا که کمترین تفاوتی نمی‌کند که کسی معتقد باشد که آن درست است یا نادرست؛ زیرا این نظریه فاقد ارزش نقدی، هیچ تأثیری بر فعالیت‌ها و اعمال وی ندارد.

پراگماتیست‌هایی مانند «ویلیام جیمز» با نظر فلسفی متعارف که حقیقت افکار، امری است مستقل از تجربه انسانی، مخالف بودند. فلاسفه‌ای نظیر افلاطون معتقد بودند که یک نظریه، به طور مطلق حقیقی است خواه کسی آنرا بشناسد یا نه. صاحبان طریقه اصالت مصلحت عملی، در مقابل چنین نظریه‌ای درباره حقیقت معتقدند که تنها دلیلی که مردم برای اینکه نظریه‌ای را حق و نظریه دیگری را باطل بنامند، دارند این است که یکی در تجربه انسان کارآمد و مؤثر است و دیگری هیچ تأثیری ندارد؛ نه اینکه آن نظریه با موازین مطلق مستقل از همه تجارب انسانی تطبیق می‌کند یا نمی‌کند. تنها مبنای ما برای داوری کردن درباره حقایق مطلق که افلاطون، دکارت و سایر عقل‌گرایان به آنها قائل بودند، همانا تعیین ارزش و نتیجه آنها در زندگی عملی و معنوی انسان است. «جیمز» معتقد است که تنها دلیل برای اینکه بگوییم که چیزی حقیقی است؛ این است که آن، مؤثر و کارآمد است. تا آنجا که می‌توانیم به واسطه تجربه و



داوری‌های خود حکم کنیم، هر ادعایی درباره حقیقت مستقل و عینی و مطلق، بی‌معنی است.

«جیمز» می‌گوید که در مابعدالطبیعه، با دانستن و در اختیار گرفتن نام‌هایی همچون «خدا، عقل، ماده مطلق، نیرو و اصل» می‌توانید آرام بگیرید و شما در پایان تحقیق مابعدالطبیعی خود هستید. اما با روش پراگماتیکی نمی‌توانید به هیچ یک از این چنین واژه‌هایی به عنوان پایان تحقیق خود بنگرید؛ شما باید از هر واژه، ارزش عملی آن را بیرون بکشید و در درون سیلان تجربه‌تان به کار اندازید؛ بنابراین (در این روش) نظریه‌ها به ابزارها تبدیل می‌شوند و به چشم ابزاری که ما را در عملمان راهنمایی می‌کند می‌نگریم؛ نه پاسخی به معماهایی که به ما آرامش بخشند.

بنابر نظریه «جیمز» نظریات ما اسباب و دست افزارهایی است که به منظور حل مسائل و مشکلات در تجربه خود به کار می‌بریم و بنابراین هر نظریه‌ای باید بر حسب موفقیت آن در ایفای این وظیفه مورد داوری قرار گیرد. اگر کسی که در جنگلی قدم می‌زند، راه را گم کند، در آن حال بنابر نظریه مصلحت عملی، از طریق تفکر و فعالیت نظری، می‌توان این وضع را مورد بررسی قرار داد. با در نظر گرفتن معلوماتی مانند وضع خورشید و جهتی که شخص راه می‌پیماید و شناسایی قبلی وی از آن ناحیه، می‌توان نظریه‌ای پرووانید که چگونه از این وضع بد و حالت ناگواررهایی یافت. حال می‌توان آن نظریه را بر حسب نتیجه‌ای که در بر داشته است، صواب یا خطای آن نظریه را فهمید و آن را ارزشیابی کرد.

در نتیجه بسیاری از نظریات متعارف فلسفی برای حل مسائل زندگی و رفع مشکلاتی که انسان در تجربه با آنها روبروست، بر طبق نظریه اصالت عملی، کم ارزش یا بی‌ارزش است.



بر طبق این نظریه‌هایی که «پراگماتیسم» ارائه داد، مبنی بر اینکه نظریه‌ای و مفهومی حقیقی است که ارزش عملی داشته باشد و یک نتیجه یا مصلحت عملی در پی داشته باشد پس ضرورتاً این مکتب باید تفسیر خاصی از حقیقت ارائه دهد؛ چون تمامی اعمال، نظریات و... انسان بر همین مبنای حقیقت استوار است و این حقیقت در همه امور دخالت دارد؛ چون اول چیزی که انسان در نظریات و اعمالش برخورد می‌کند، همین حقیقت و صواب یا خطا و ناصواب بودن آن است.

حقیقت خاصه برخی تصورات ماست و معنای آن عبارت است از «توافق» آنها (تصورات) با «واقعیت» همانطور که کذب، عبارت است از عدم توافق آنها (با واقعیت). عقل‌گرایان و «پراگماتیست‌ها»، تا اینجای تعریف حقیقت را پذیرفته‌اند، اما نزاع و اختلاف بر معنای توافق است و اینکه معنای توافق چیست؟ و حقیقت با معنای خاص «توافق» کدام است؟ پراگماتیسم می‌گوید که «تصورات صحیح‌انتهایی هستند که ما می‌توانیم جذب، تصدیق، تأیید و تحقیق کنیم. و تصورات غلط، آنهایی است که ما نمی‌توانیم؛ یعنی داشتن تصورات صحیح، برای ما یک تفاوت عملی ایجاد می‌کند. پس معنای حقیقت همین است، حقیقت برای یک تصور «رخ می‌دهد» و بر اثر رخدادهایی است که تصور، حقیقی «می‌شود» حقیقت بودن آن در واقع یک رویداد، یک فرایند است؛ یعنی فرایند اثبات خودش، فرایند تحقیق پذیری. پس یک نتیجه نظریه اصالت عمل درباره حقیقت این است که حقیقت، امری است که برای یک عقیده یا یک فکر حاصل می‌شود نه آنکه وصف ثابتی باشد برای فکری تا در کشف آن بکوشیم. یک فکر، یک نظریه، پیش از اینکه معلوم شود که مؤثر و مفید است یا نیست، به خودی خود نه صواب است و نه خطا. هر نظریه یا فکری در جریان آزمایش آن، بر حسب نتیجه آن و سازش آن با سایر عقاید حقیقی یا خطا بودن آن معلوم می‌شود.



در نظریه «جیمز» حقیقت و سودمندی کاملاً به هم آمیخته است. «جیمز» می‌گوید که به طور خلاصه، در طرز تفکر ما، حقیقی، همان مصلحتی است درست همانطور که در سلوک ما صواب همان مصلحتی است. این گفته «جیمز»، باعث انکار حقیقتی شد که تا به حال به مفهوم دیگری از آن یاد می‌شد.

نتیجه:

بیشتر مطالبی که ذکر شد از عقاید «پراگماتیست» مشهور، «ویلیام جیمز» بود. در مورد مطالب مطرح شده از سوی «جیمز» نقدهایی وارد شده، ولی چیزی که به نظر می‌رسد، این است که:

۱_ می‌توان گفت علت و منشأ اینکه «ویلیام جیمز» بر مسیر «پراگماتیسم» قرار گرفت و این نوع عقیده و مکتب را پذیرفت و رواج داد، پیشینه «جیمز» است؛ چون نقل شده او بعد از اینکه به مدرک طبابت نایل آمد، به علت درد چشم، طیب او را از کار زیاد منع کرد و به او دستور داده شد، معاشرت خود را با دوستان محدود کند و این دوره بدترین دوره عمر او بود و به بیماری روحی شدیدی مبتلا شد و حالت یأس و ناامیدی بر او فائق گشت به طوری که خود او می‌گوید:

«به هنگام غروب به اتاق رفتم... ناگاه وحشت عجیبی بر وجودم مستولی شد در ذهنم تصویر جوان افلیجی که در تیمارخانه بود، دیدم... که همه روز روی نیمکت، در کنار دیوار می‌نشست و زانوی غم بغل می‌کرد... این تصویر با احساس وحشتی که سراپای مرا فراگرفته بود... تصویر خود من بود. تنم به لرزه افتاد... ماه‌ها قادر نبودم تنها جای تاریک بروم.»

آنچه سرانجام باعث نجات او شد مقاله «رنوید» در باب آزادی اراده بود. «جیمز» برای ادامه حیات خود به نیروی تازه‌ای دست پیدا کرد و بر آن شد که اراده خود را به



کار بندد و این را بر خود بقبولاند که فقط خودش می‌تواند موجب رهایی خودش گردد و بعد از مدتی او به خود متکی شد و از آن حالت روانی خارج شد.

«جیمز» توانست به وسیله یک نظریه فلسفی، خود را از مهلکه روحی نجات دهد و در زندگی خود متأثر از آن شود. و بعد از آن بر این نظر شد که فلسفه باید تأثیر عملی داشته باشد؛ نه اینکه به حل مسائل کائنات پردازد و نظریه، در صورتی که بتواند تأثیر عملی داشته باشد و یا مصلحت داشته باشد، دارای ارزش است. و در نتیجه اینکه نظریه مصلحت عملی «جیمز» نمی‌تواند نظریه‌ای کارشناسی شده باشد که بر مبنای اصول و دلیلی خدشه ناپذیر استوار باشد و چون خود او از نظریه‌ای متأثر شده، پنداشته است که هر نظریه‌ای که می‌خواهد دارای ارزش باشد، باید اینگونه باشد و در غیر این صورت به درد نمی‌خورد.

۲- مکتب «پراگماتیسم» بر این عقیده است که نظریه‌ای دارای ارزش است که در زندگی انسان‌ها مصلحت و دارای تأثیر باشد و می‌گوید: «ما در برخورد با یک نظریه و یک فکر، ابتداءً هیچ اطلاعی از حقیقی بودن و غیر حقیقی بودن آن نداریم و اطلاع ما فقط بعد از تجربه و آزمایش معلوم می‌شود و در مرحله اول یک نظریه و فکر به خودی خود نه صواب است و نه خطا.» (۴) این مطلب و عقیده «جیمز» را در مورد حقیقت، همشاگردی جوان او هم قبول نکرد و گفت آیا «جیمز» حاضر است که شهادی برای شهادت در جایگاه شهود بایستد و به جای گفتن اینکه حقیقت، تمام را می‌گوید و چیزی جز حقیقت نمی‌گوید؛ بگوید مصلحت، تمام مصلحت را می‌گوید. و چیزی جز مصلحت را نمی‌گوید، چند اشکال را می‌تواند به دنبال داشته باشد:

۱- اولاً اطلاع از حقیقی بودن یا خطا بودن نظریه‌ای بعد از تجربه، چه سودی می‌تواند داشته باشد؟ وقتی ما بعد از آزمایش صرف وقت طولانی، اطلاع بر خطا بودن



نظریه‌ای پیدا کردیم، دیگر علاوه بر داشتن هزینه گزاف برای ما، چه نفعی می‌تواند داشته باشد؟

۲_ این مطلب باعث می‌شود که انسان‌ها نتوانند در بین خود، نظریه‌ای واحد و در واقع ارزش واحد و حقیقتی واحد داشته باشند؛ چون ممکن است انسان‌ها در یک نظریه به تجربه‌های متفاوتی دست یابند که برای فردی، صواب و برای دیگری خطاست.

۳_ این مطلب باعث می‌شود که انسان‌ها نتوانند از تجربه یکدیگر استفاده کنند؛ چون ممکن است انسانی در مواجهه با نظریه‌ای و آزمایش کردن، به مصلحتی برسد که انسانی دیگر اصلاً بعد از آزمایش آن، به مصلحت و ارزش عملی نرسد.

۴_ این نظریه، باعث از بین رفتن حسن و قبح عقلی می‌شود و در مرحله اول کسی بر طبق این نظریه، قبول نمی‌کند که مثلاً فلان چیز، خطا و قبیح است و می‌گوید باید تجربه شود؛ مثلاً کذب را در مرحله کسی نمی‌تواند بگوید قبیح یا خطاست.

منابع و مأخذ:

1) William James.

2) Charles Sanders Peirce.

3) John Dewey.

۴_ متافیزیک و فلسفه معاصر، ریچارد اچ. پاپکین، آروم استرول، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبیوی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۴۳.

۵_ ویلیام جیمز، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، پراگماتیسم، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.

۶_ علی شریعتمداری، فلسفه، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۷۶.

۷_ محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۷.

۸_ ویل دورانت، ترجمه عباس زریاب، تاریخ فلسفه، انتشارات علمی فرهنگی، تهران ۱۳۷۹.

۹_ فاطمه زیباکلام، سیر اندیشه فلسفی در غرب، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.

